

می‌دانم سبزه‌ای را بکنم خواهم مرد.

سهراب سپهری

سبزینه

سبزینه رنگدانه سبز رنگی است که در بخش‌های سبز گیاهان دیده می‌شود و نقش اصلی را در فرایند فتوسنتز* ایفا می‌کند. سبزینه ساختاری بسیار شبیه به هموگلوبین (رنگدانه‌ی موجود در گلوبول قرمز پستانداران و سایر مهره‌داران) دارد به جز آنکه هسته مرکزی سبزینه منیزیم است و هسته مرکزی هموگلوبین آهن. سبزینه طی فرایند فتوسنتز از بخش مرئی طیف الکترومغناطیسی فقط نورهای آبی-بنفش و سرخ-نارنجی را دریافت می‌کند اما آنچه که بازتاب می‌دهد تنها طیف سبز-زرد است. سبزینه با افزایش سن گیاه کاهش می‌یابد و از تجزیه‌ی آن رنگ‌های زرد و نارنجی حاصل می‌شود.

*فتوسنتز فرایندی است که آن نور تبدیل به انرژی می‌شود. این پدیده برای ادامه‌ی زیست در کره‌ی زمین حیاتی است. با توقف فتوسنتز اکثر موجودات ناپدید می‌شوند و در نهایت جو زمین عاری از اکسیژن خواهد شد.

به محدوده‌ی کاغذ نگاه می‌کند

به سپیدی: زرد اسیدخورده

دست می‌برد در موهایش

در لحظه‌ی شکافتن پوست

به بیرون زدن جوانه

به نوزادی با سر سبز

شکفته از میان پاها

به مخلوط نور آبی و قرمز

که ارغوانی نمی‌شود

سبز می‌شود.

لوکژ *

تابدار و کج

پایین رفت از تنم

و با همه‌ی دست‌هایش نوازشم کرد

فرو رفت به سرخی میان دهانم

ریخت بر سرخی سینه

به خطوط آبی پستان‌ها چنگ زد

دوری بر کمرگاه

بر جاده‌ای پیچاپیچ

تا به رگ‌های آبی پایم رسید

-چه درشت و ورم‌کرده می‌تپیدند در سکوت سبزینه‌ها-

و دست‌های بسیارش را بر تپش‌ها خوابانید

خاکی نداشتم برای ریشه‌ها

سبزینه‌ها درهم شکستند: زرد

دستی اما جا مانده

سبز

میان پاهایم

سبزینه‌ای می‌خزد به زهدانم

و جوانه‌ای کوچک

پیچیده میان رگ‌های سرخ و آبی رشد می‌کند.

*لوکز نام فارسی گیاه پوتوس (Pothos) است. پوتوس در زبان یونانی به معنای میل و شهوت است.
می‌نگرد با نقطه‌های رنگ پریده‌اش

پی روزنی از نور

چشم‌ها

چشم‌ها با آن مردمک‌های منبسط و منقره‌گون

به تاریکی عادت می‌کنند

به رطوبت گرم و تپنده

به گوشت نرم چسبیده به تنشان

و رگ‌های آبی

رگ‌های سرخ

از آن سوی تخم

چشم‌هایش را گرم می‌کنند.

چشم‌های بر هم چیده شده

سبز می‌شوند

سبز کمرنگ

سبز مایل به زرد بی‌رنگ

پوست می‌شکافد

و هر چشم جوانه‌ای

هر جوانه دست کوچکی

تابدار و کج

که در التهاب سرخ زهدان پیچ می‌خورند.

زیر خورشید خاموش

بر سرزمین بی‌خاک

نشسته‌ام به انتظار آخرین گیاه.

لایه‌های لاغر عضلات

مثل دهانی به تمنای بوسه باز می‌شوند

آتشی از زهدان می‌دود تا گلو

پشت می‌سایم به غیبت خاک

پای می‌کوبم بر گوشت سرد زمین

و لوکژ کوچکم

با دست‌های به هم پیچیده

خونالود و نحیف

از میان پاهایم بیرون می‌زند

می‌پیچد بر تنم

و دور پستان‌هایم آرام می‌گیرد.

ساقه‌ی نحیف

تو را به کدام نور بسپارم

به کدام خاک.

بند ناف را قطع نمی‌کنم از ساقه‌ی لاغرت

به سینه‌ی سرخم بچسب

به چشم‌هایم خیره بمان

تا در منی

تا تنیده بر تن منی

چشم نمی‌بندم

خواب نمی‌خواهم.

گاه دست می‌کشد بر تن برهنه‌ی زمین

بر گوشت ملتهبش

پی خاک

گاه سر در میان آسمان گردان

پا به پای زمین می‌دود در منظومه‌ی شمسی

مگر ذره آفتابی جایی مانده باشد در چشم خورشید

با زانوان زخمی

لوکژ نحیف را

پریده رنگ و نازک

به چشم‌هایش می‌نشانند:

«در من بمان

از من بنوش

تا نوری دارم هنوز».

نقطه‌ای سرخ

با خطوط زرد و درخشان

بر خورشید سیاه می‌سوخت

و تن پوست‌کنده‌ی زمین را می‌پخت

پیکری میان پستان‌های بزرگ زمین آرمیده بود

گداخته

با خطوط آبی برآمده

چسبیده چون پوست بر تن زمین

پوشیده با دست‌های سبز

ریشه‌ای نازک

در شکم متورمش جوانه می‌زد

بندنافش سبز می‌شد.

لوکڑ

تابدار و کج

بر تن بی‌جانش می‌پیچید

و با همهی دست‌هایش مادر را می‌جست

و از همهی دست‌هایش خاک می‌ریخت

خاکی که زمین آن را می‌پوشید و اشک می‌ریخت:

چشمه‌ای ریشه کرد میان دو پستان برهنه‌ی زمین.

با هزار چشم

بر کف دست‌هایش

به نقطه‌ی سرخ خیره مانده است

به کوچک شدنش

به خطوط زرد درخشان که پیش از غروب تیره می‌شوند

و صوت پروازی امواج سرخ و آبی را مخدوش می‌کند.

ای پروانه‌ی ترسیده

بر انگشت من بنشین

می‌گذارم بر من بیارامی

و از گل‌های پژمرده قصه‌های دروغین بگویی.